

This is a Persian translation of
Cultural Theory: The Key Concepts
Edited by Andrew Edgar and Peter Sedgwick
London: Routledge, 2002
Translated by Mehdi Mofarreh and Mohammad Khabazi
Asian Publishing House, Tehran, 2018

اندرو ادگار، پیتر سجویک

مفاهیم بنیادی نظریه فرهنگی

ترجمه‌ی

مهران مهاجر، محمد نبوی



فهرست مطالب

۹	ارزش‌های	۲۷	فهرست مفاهیم
۱۵	ارزش‌های	۲۸	پیش‌گفتار
۲۹۸-۲۵	ارزش‌های		مفاهیم بنیادی نظریه‌ی فرهنگی
۲۹۹	استعاره	۲۹	کتاب‌نامه
۳۳۳	استفرا	۳۰	کتاب‌شناسی فارسی
۳۳۹	استقلال نسبی	۳۱	واژه‌نامه‌ی فارسی-انگلیسی
۳۴۹	استقرار	۳۲	واژه‌نامه‌ی انگلیسی-فارسی
۳۵۹	انتشار	۳۳	نمایه
	اقتصاد سیاسی	۳۴	آگاهی طبقاتی
	انجمن	۳۵	آگاهی کاذب
	انگلیسی‌سازی	۳۶	آوانگاره
	انگلیسی‌سازی	۳۷	آزادی
	انگلیسی‌سازی	۳۸	آیین
	انگلیسی‌سازی	۳۹	آیین‌های گفتار
	انگلیسی‌سازی	۴۰	ایزاد تولید
	انگلیسی‌سازی	۴۱	ایستادگی
	انگلیسی‌سازی	۴۲	انتمندولوزی
	انگلیسی‌سازی	۴۳	اجتماعی‌شدن
	انگلیسی‌سازی	۴۴	ارتباط
	انگلیسی‌سازی	۴۵	ارواح
	انگلیسی‌سازی	۴۶	ارزش
	انگلیسی‌سازی	۴۷	
	انگلیسی‌سازی	۴۸	
	انگلیسی‌سازی	۴۹	
	انگلیسی‌سازی	۵۰	
	انگلیسی‌سازی	۵۱	
	انگلیسی‌سازی	۵۲	
	انگلیسی‌سازی	۵۳	
	انگلیسی‌سازی	۵۴	
	انگلیسی‌سازی	۵۵	
	انگلیسی‌سازی	۵۶	
	انگلیسی‌سازی	۵۷	

پیش‌گفتار

اگر پرسیم که معنای واژه‌ی فرهنگ چیست، لاجرم به پاسخ‌های متعددی می‌رسیم، که این اغلب بسته‌گی به نحوه‌ی طرح پرسش دارد. نظریه‌ی فرهنگی همه‌ی ساحت‌های فرهنگ را حوزه‌ی کار خود می‌داند (البته اگر در مقام عمل چنین نباشد، باری دست‌کم در مقام نظر چنین هست). در این چارچوب، این حوزه هم به روشن‌ترین وجه و هم به مبهم‌ترین نحو تصویر شده است. «فرهنگ» ذاتی تجربه‌ی بشری است، و همین ذاتی بودن باعث می‌شود ارائه‌ی تعریفی تک‌معنا از آن دشوار شود. اما نظریه‌پردازان فرهنگ فهمی چندمعنا از این واژه دارند (و این دیدگاهی است که اغلب بر پایه‌ی برخی از آراء پساامدرنیسم، در سال‌های اخیر شکل گرفته است). این چندگانه‌گی و تکثر، به نوبه‌ی خود، وجه متمایز نظریه‌ی فرهنگی عنوان شده است. بی‌شک، گنجاندن کثرت‌گرایی با توجه به معنای واژه‌ی «فرهنگ» واجد نوعی تبارشناسی است که پیشینه‌ی آن به دوره‌ی بلافصل پس از جنگ جهانی دوم بازمی‌گردد: به افول امپریالیسم اروپایی، رشد نگرش چندفرهنگی، افزایش تحرک جغرافیایی و اجتماعی، و تنوع یافتن نقش‌های اجتماعی در جوامع مدرن غربی. هم‌چنین، کار در حوزه‌ی مطالعات فرهنگی (که با آثار کسانی چون استوارت هال پیوند خورده است) به مسائل مربوط به نژاد، طبقه و جنسیت در حوزه‌ی فرهنگ معطوف شده است. در این راستا، مطالعات فرهنگی تأثیر مهمی بر شکل و محتوای بحث‌های جاری در نظریه‌ی فرهنگی و سایر رشته‌ها گذاشته است. این تحولات از جمله منجر به آن شده است که نیاز محسوسی به بازاندیشی در باب چیزهایی به وجود بیاید که سنتاً قلمروهایی هنجاری یا طبیعی شمرده می‌شده‌اند؛ چیزهایی مثل

مسائل مربوط به هویت انسانی، که تحت عناوین «نژاد» و «جنسیت» قرار می‌گیرند. نظریه‌پردازان فرهنگی به جای نگرش‌هایی که این مسائل را واقعیت صرف تلقی می‌کنند، عموماً از این دیدگاه جانب‌داری می‌کنند که این واقعیات «برساخته» هستند. آن‌ها لب کلام‌شان این است که مفاهیم طبیعی شده در واقع برساخته‌هایی اجتماعی‌اند که می‌توان آن‌ها را در پرتو دانش شکوفان تکرر آشکال اجتماعی به پرسش کشید. در این بافت، «فرهنگ» دیگر به موضوعی از پیش معین با معنایی از پیش تثبیت شده و طبیعی شده دلالت نمی‌کند، بلکه به فضا و موضوعی برای بحث درباره‌ی پرسش‌هایی بدل می‌شود که نه فقط به مسائل مربوط به ساختن سوژه‌گی می‌پردازند، بلکه به بررسی مسائل مربوط به قدرت، بازنمایی و گفتمان نیز می‌نشینند.

به همین دلیل است که مسئله‌ی نظریه نیز به مسئله‌ای مهم بدل می‌شود، چرا که ساختن نظریه پیوند تنگاتنگی با چستی موضوع آن دارد. گرچه شاید این امر روشن باشد، اما باید خاطر نشان کرد که نظریه‌ی فرهنگی صرفاً به بحث درباره‌ی فرهنگ یا فهرست کردن مصادیق آن نمی‌نشیند، بلکه آن را «جامه‌ی نظر» نیز می‌پوشاند. هر نظریه طرح‌واره‌ای تبیینی است که به پدیده‌های گوناگون معنا می‌بخشد. در نتیجه، نظریه‌ی فرهنگی متضمن ایضاح و تبیین صور فرهنگی بر اساس معیارهایی است که این یا آن طرح‌واره واجد آن است. روش‌های متعددی - که در بافت طیف وسیعی از رشته‌ها و روی‌کردها شکل گرفته‌اند - وجود دارند که برای مطالعه‌ی فرهنگ مناسب هستند و می‌توان آن‌ها را به کار بست. این روش‌ها تبیین‌های گوناگونی درباره‌ی معنا و دلالت‌های آن به دست می‌دهند (مثل فلسفه‌ی تحلیلی، فلسفه‌ی قاره‌ای، انسان‌شناسی فرهنگی، مارکسیسم، روان‌کاوی، جامعه‌شناسی). نظریه‌ی فرهنگی همواره به دو صورت از این روش‌ها بهره گرفته است. نخست، با تملک این روی‌کردها از رهگذر اختیار کردن چارچوب نظری مأخوذ از جنبه‌هایی از آن‌ها - مثلاً، از رهگذر بهره‌گیری از روی‌کردهای گوناگون به معنا در چارچوب فلسفه‌ی زبان، به ویژه در پیوند با تحولاتی که پس‌اساختارگرایی به خود دیده است. دوم، از طریق مقابله با برخی از مفاهیمی که موضوع این رشته‌ها را شکل داده‌اند. یک مورد آن مباحثاتی است که در قلمرو فلسفه حول مفهوم «حقیقت» در گرفته است؛ مفهومی که نظریه‌پردازان انتقادی و فرهنگی می‌کوشند تا در پرتو اندیشه‌های متفکرانی چون میشل فوکو آن را به نقد بکشند. در نتیجه، با توجه به این که هیچ چشم‌انداز نظری‌ای وجود ندارد که منحصرأ به نظریه‌ی فرهنگی مربوط باشد، طیف نظریه‌های موجود خود منعکس‌کننده‌ی کثرت‌گرایی‌ای است که این روی‌کرد از آن دم می‌زند. در واقع، این

گونه‌گونی نظری بازتابنده‌ی چندگانه‌گی معناهای ممکن است که می‌توانند در جای خود با واژه‌ی «فرهنگ» پیوند بخورند.

بنا بر این، نظریه‌ی فرهنگی کار خود را از تکرر معناهای واژه‌ی «فرهنگ» که خود بر آن تأکید دارد آغاز می‌کند. این بدان معناست که سخن گفتن و نظریه‌پردازی در مورد فرهنگ تازه‌گی ندارد. افلاتون (۳۴۷-۴۲۸ پ. م.) با این که در عالم نظریه‌ی فرهنگی چندان خوش‌نام نیست، به بررسی طیفی از مسائلی می‌پردازد که ضرورتاً واجد ملاحظات فرهنگی هستند؛ مثل پرسش‌های هستی‌شناختی در باب شکل‌گیری هویت انسان و ماهیت روابط انسانی، یا مسائل مربوط به سیاست، اخلاق و زیبایی‌شناسی. از این رو، هنگام پرسش در باب معنای فرهنگ بشری، باید مسائل مربوط به سیاست، زیبایی‌شناسی، یا حوزه‌های اخلاقی زنده‌گی انسان را هم، که نوشته‌های فلسفی افلاتون نیز به آن‌ها پرداخته‌اند، مطرح کرد. به همین ترتیب، هر کوششی برای توضیح فرهنگ وجوه گوناگون دانش متناسب با آن را پیش‌انگاری می‌کند (و این مسئله‌ای است که به معرفت‌شناسی مربوط می‌شود)، و به همین منوال، به سایر مسائلی که به صورت فلسفی طرح شده‌اند، مانند مسائل مربوط به زبان، بازنمایی و متافیزیک، نیز می‌پردازد. البته لزومی ندارد که نظریه‌ی فرهنگی آغازگاه کار خود را طیفی از مسائل محض «فلسفی» قرار دهد. چنان‌که پیش‌تر گفتیم، در سایر رشته‌ها هم که مدخلیتی به نظریه‌ی فرهنگی دارند، چنین چشم‌اندازهایی دیده می‌شود (مثل انسان‌شناسی، اقتصاد، روان‌کاوی، یا جامعه‌شناسی). این رشته‌ها می‌توانند، مانند فلسفه، با توجه به مسائل مورد نظر نظریه‌پردازان فرهنگ، مدل‌های تبیینی گوناگونی به دست دهند. بنا بر این، عجیب نیست که نظریه‌ی فرهنگی هم از حیث مسائل مورد توجه با این حوزه‌ها پیوند دارد، و هم از حیث روش‌شناختی.

به نکته‌ی آغازین بحث‌مان بازگردیم، به آن‌جا که گفتیم نظریه‌ی فرهنگی به لحاظ جانب‌داری از روی‌کرد چندرشته‌ای با سایر رشته‌ها تفاوت دارد. این روی‌کرد در پی آن است که از مرزهای سنت‌ساخته‌ی این گفتمان‌های گوناگون و موضوعات مربوطه‌شان فراتر رود. در مقابل، طیف مسائل مورد توجه نظریه‌های فرهنگی اغلب چنان مطرح می‌شوند که مرزهای بین این گفتمان‌ها را زیر سؤال می‌برند. مثلاً در برخی از آشکال مارکسیسم، که می‌خواهند ساختار جامعه را از طریق تحلیل رابطه‌ی دیالکتیکی میان عناصر اقتصادی و ایده‌ئولوژیکی آن بررسی کنند، «فرهنگ» را پدیده‌ای حاشیه‌ای، و هم چون چیزی می‌انگارند که از روابط اقتصادی اصلی تر مشتق می‌شود. اما نظریه‌ی